یه تن رخمی و مریض زیر لباس عروس

خنده های زورکی به پای عروس

مایوس، راه واسه ادامه نبود

دلش گریه میخواست ولی اجازه نبود

واسه آرزوهای کوچیکی که حالا خب مردن

باید شریک زندگیم بشه بابابزرگم

اینارو میگفت و زیر لب زمزمه میکرد

ناگزیر باید اونجا هلهله میکرد

اون کل دوران کودکیشو حسرت برد

جوری که امید به زندگی ضربدر خورد

ولی این مرد میتونه کنه این خلاء پر

و عاقدم عقدو خوندو اونم بلرو گفت

یه نگاه به ویلا و باغ های چند فرسخ

یه نیم نگاهم به جونیش که از دست رفت

میگفت شاید با پول و منال این خوشبخت نشم

ولی بدون پول میشه بگم خوشبخت منم؟

هرچی که دردرو تجربه کردم

دیگه نمیخوام بشه این فرصت طلف